

مه‌جبین دانش‌پژوه

### چشم‌روشنی به استاد شهریار

شهریارا چشم دل روشن که مهمان آمده است  
یار غاری سوی تو از شهر تهران آمده است  
زخم غربت بر دلش زد زخمه طیّ سالها  
او به شهر آرزوها بهر درمان آمده است  
گوئیا افسرده بود از یاد یاران یار تو  
بهر «گلگشت» او کنون در این گلستان آمده است  
شهرک «فردیس» دیگر خامش و بیجان شده است  
پیر ما در شهر ما بهر چراغان آمده است  
او هزاران عهد با یاران خود در سینه داشت  
سوی ما او با هزاران عهد و پیمان آمده است  
عاشقان تشنه‌لب در حسرت دیدار وی  
او به دل با زمزمی از آب حیوان آمده است

سرد و بیروح است دیگر محفل اُنس و ادب  
 شمع جمع مانگر کاینگونه بیجان آمده است  
 حشمت و جاه و جلالش را نگر کان محتشم  
 سوی ما با حشمت و جاه سلیمان آمده است  
 عاشقان سینه چاک از دیده خون جاری کنید  
 یار مادر محفل «روشن ضمیران» آمده است  
 سینه اش گنجینه ای از حکمت و لطف و صفا  
 بهر حفظ گنج دانش او نگهبان آمده است  
 همچو سرو آزاده و عاری ز هر ریب و ریا  
 شیخ ما، صوفی ما اینگونه عریان آمده است  
 گو به وی خوش آمدی یارا «ولی حالا چرا»  
 شمع را خاموش کن کان ماه تابان آمده است  
 سینه ما لامال اندوه است از سوز فراق  
 بهر تسکین یار ما با نور ایمان آمده است  
 قطره ها دریا نمود آن یار دریا دل به علم  
 بهر تجدید مودت سوی قطران آمده است  
 آب شد شمع وجودش در ره درس و کتاب  
 پیر روشن رأی ما با سوز پنهان آمده است  
 ای همام خوش سخن خوش باش در زیر لحد  
 همکلامی بهر تو از سوی یزدان آمده است  
 «شمس تبریزی» به استقبال وی می رفت اگر  
 باخبر می شد که آن یار پریشان آمده است

همدم و هم‌خاک «خاقانی شروانی» شده است  
 «شهریار» او را نگر در شهر یاران آمده است  
 کوله‌بار غم به دوش از راه دور آن نازنین  
 خسته از رنج سفر در باد و باران آمده است  
 شاعران دُرُج سخن را بسته دارید این زمان  
 زانکه از کان سخن لعل بدخشان آمده است  
 شهریارا همچو یعقوب از فراق وی منال  
 آن عزیز، آن آشنا، آن ماه کنعان آمده است  
 سرو شرمین گشت از آزادگی خویشتن  
 گفت کاین آزاده در مهد دلیران آمده است  
 غصّه‌ها انباشته در دل زداغ دوستان  
 خسته و اندوهگین از رنج دوران آمده است  
 بار دیگر خاک ما تبار شد از داغ دوست  
 مفخر تبریز در خاک ادیبان آمده است  
 کعبه آمال وی تبریز بود و عاقبت  
 قافله‌سار ما در شهر خوبان آمده است  
 حیف بعد از آشنائیا جدائیا رسید  
 ایدریغ آن آشنا در خطّ پایان آمده است  
 شهریار آغوش بگشا بهر آن دیرآشنا  
 از برای درد دل پیر سخندان آمده است  
 عاشق و دلخسته و دل بسته شهر و دیار  
 «مهدی روشن ضمیر» آن جان جانان آمده است

«ساربانان بار بگشا زاشتران» در این دیار

یار در منزلگه «دانش‌پژوهان» آمده است

۲۱ تیرماه ۷۸ - تبریز



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی